

▲ ستاد برگزاری که از بین خود نوایبست‌ها انتخاب شده بودند از ساعات اولیه صبح در تدارک فینال بودند.



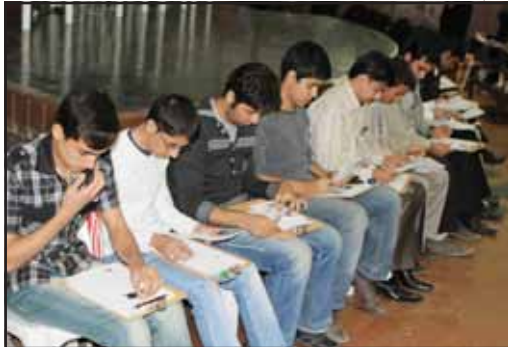
▲ بچه‌های ستاد برگزاری مجبور بودند ایستاده نظارت کنند.



▲ البته خیلی زود رنجبر، مقدم را سر جایش نشانده.



▲ بالاخره با کمی تاخیر فینال با اجرای مهدی مقدم شروع شد.



▲ راه یافتگان به مرحله دوم مجبور بودند رو به جمعیت با هم رقابت کنند.



▲ صندلی‌های پایین سن مربوط به مرحله دوم و بالای سن مربوط به فینال بودند.



▲ مرحله اول آغاز شد و سکوت حرف اول را می‌زد.



▲ و این آقایانند، مبهوت از قهرمانی و نایب قهرمانی خانم‌ها!



▲ و این شد که ۶ نفر پایانی شامل ۳ نفر خانم و ۳ نفر آقا بودند.



▲ خانم‌ها با این که تعدادشان کمتر بود ولی خیلی جدی بودند.

جاکتابی

زهیر قدسی [www.jaktabi.blogfa.com] | عنوان: سرگذشت یک غریق [نویسنده: گابریل گارسیا مارکز - مترجم: رضا قیصریه] ناشر: نیلوفر [تعداد صفحه: ۱۵۲] [قیمت: ۱۴۰۰ تومان]

یک سرگذشت غریب

همه چیز از این‌جا آغاز می‌شود، درست وسط آب‌ها، نه این‌که فکر کنی رودخانه و مرداب (!) نه. درست وسط دریا... نه این‌که فکر کنی یک دریای معمولی و کوچک، نه، بلکه یک اقیانوس... یک اقیانوس پهناور و هولناک! زیر یک آفتاب سوزان. وسط پهنایی از آب شور، که تا چشم کار می‌کند دوروبرت آب است، آب، آب و آب... و روی سرت یک پهنای آسمان و این‌جاست که تشنگی خودش را نشان می‌دهد، و تو یک روی دیگر زندگی را می‌بینی. رویی که فقط تو هستی و خدا، درست مثل قصه‌ها... و دست و پا زدن میان مرگ و زندگی.

\* همه چیز هم همین نیست، این تنها یک سکانس از این ماجرای هول‌انگیز و عبرت‌آموز است. داستان «سرگذشت یک غریق»! که «گابریل گارسیا مارکز» آن را به قلم آورده است. همه مارکز را با «صد سال تنهایی» اش می‌شناسند، همان رمان سورئال که معرفی‌اش را در همین ستون به سمع و بصرتان رساندیم. نویسنده‌ای قابل در ادبیات آمریکای لاتین. اما سرگذشت یک غریق چیزی است متفاوت از سایر نوشته‌های مارکز، داستانی که بر خلاف سایر نوشته‌های او در فضای کاملاً واقعی اتفاق می‌افتد. نوشتن این داستان بر می‌گردد به سال‌هایی که او در روزنامه به حرفه خبرنگاری مشغول بود. گزارش‌های واقعی او و خبرنگاران دیگر از ماجرای

شگفت‌انگیز در ۲۸ فوریه ۱۹۵۵ که بعدها دست‌مایه نوشتن این کتاب شد. داستان، سرگذشت یک انسان را روایت می‌کند، انسانی که به همراه ۸ تن دیگر در یک کشتی متعلق به نیروی دریایی کلمبیا در حال ماموریت‌اند جوانی به نام «لویس آلخاندرو ولاسکو» که برای دیدن خانواده خود روزشماری می‌کرده، راوی داستان و به عبارتی تنها انسان باقی مانده از آن فاجعه است. کشتی حامل بار برخلاف تصور سرنشینان در میانه راه با توفانی هولناک مواجه می‌شود، شخصیت اول داستان که با تعدادی دیگر از دوستان خود به تکه چوب‌های باقی مانده از کشتی چسبیده‌اند تا آخرین نفس مقاومت می‌کنند اما تنها اوست که

زنده می‌ماند و بعد از ۱۰ روز جان‌فرسا به ساحل خالی از سکنه‌ای می‌رسد، در حالی که مرگ یکی‌یک دوستان خود را ناظر بوده است. روزها از شدت تابش نور تاول زدن، و شب‌ها از سرما به خود لرزیدن، و همه وقت گرسنگی و تشنگی، خوردن ماهی خام و آب شور... و البته قصه به این استیصال و درماندگی ختم نمی‌شود، حکایت عجیبی دارد پشت پرده این نابودی و این‌که چرا هیچ‌کس به دنبال کشتی مفقود شده و سرنشینان بخت برگشته آن نیست؟! البته این گوشه از داستان را باید در روایتی خواند که مارکز در «سرگذشت یک غریق» به تصویر می‌کشد، مانند یک فیلم تمام عیار و جذاب.